## جلسه 71

**چهار‌شنبه - 30/11/۹8**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

بحث راجع به ادله‌ای بود که اعمی‌ها، کسانی که قائل بودنه به وضع مشتق برای اعم از متلبس فعلی به مبدأ یا من انقضی عنه المبدأ استدلال کرده بودند به آن وجوه برای اثبات نظر خودشان.

وجه اول تبادر بود از مثل زید ضارب عمرو، ‌عمرو مضروب زید که ما جواب دادیم.

وجه دوم آیه شریفه السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما یا الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مأة جلدة است. گفتند واضح است کسی که واجب است جلدش یا قطع یدش بالفعل متلبس به زنا و سرقت نیست ولی تعبیر شد که سارق، ‌زانی. معلوم می‌‌شود مشتق حقیقت در اعم است.

مرحوم آقای خوئی جواب دادند فرمودند نزاع در مشتق در قضیه خارجیه است که آیا می‌‌شود به زید که قبلا عالم بود الان دیگر عالم نیست بگوییم زید عالم یا نمی‌شود. این محل نزاع است. اما قضایای حقیقیه که قضایای فرضیه هستند حمل نمی‌شود مشتق بر یک شخصی و اصلا ممکن است در طول تاریخ هیچ‌کس متلبس نباشد به مبدأ در آن، ‌السارق یجب قطع یده در طول تاریخ ممکن است ما سارقی هم نداشته باشیم، فرض تلبس خارجی به مبدأ لازم نیست در قضایای حقیقیه. پس آیه هم که قضیه حقیقیه است نباید به آن استدلال بشود برای محل نزاع.

و این فرمایش عجیب است. چون چه فرق می‌‌کند قضیه حقیقیه با قضیه خارجیه؟ در قضیه حقیقیه هم اعمی می‌اید می‌‌گوید العالم واجب الاکرام قابل انطباق بر زیدی است که کان عالما و این قضیه حقیقیه در مورد زیدی که عالم بود مصداق دارد و لذا به آیه هم استدلال می‌‌کند که چه جور السارق یجب قطع یده مصداقش آنی است که کان سارقا پس العالم واجب الاکرام هم می‌‌تواند مصداقش کسی باشد که کان عالم ثم صار جاهلا. چه جور می‌‌فرمایید استدلال به این آیه ربطی به محل نزاع ندارد.

باید به این نحو جواب بدهیم از این دو آیه بگوییم عنوان مأخوذ در خطاب سه جور است:

یکی این‌که عنوان معرف محض باشد نه حدوثا دخیل در حکم است نه بقاءا. مثل علیک بهذا الجالس. عنوان جالس دخیل نیست در حکم؛ مشیر است به آن شخص. علیک بخاصف النعل، در حدیث هست که پیامبر به شخصی فرمود علیک بخاصف النعل چون او دید در گوشه‌ای نشسته است و کفش خود را وصله می‌‌زند و لذا به او فرمود علیک بخاصف النعل. این عنوان مشیر است.

قسم دوم عنوانی است که هم در حدوث حکم دخیل باشد هم در بقاء حکم. به مناسبت حکم و موضوع در هنگام تقلید و در بقاء بر تقلید باید ما از کسی تقلید کنیم که مجتهد عادل است حدوثا باید مجتهد عادل باشد بقاءا هم باید مجتهد عادل باشد برای بقاء بر تقلید او.

قسم سوم عنوانی است که حدوثش دخیل در حکم است اما بقائش دخیل در حکم نیست. این را هم مناسبات حکم و موضوع تعیین می‌‌کند. در آیه الزانی یجلد یا السارق یقطع یده از قبیل قسم ثالث است. و لو به این نکته که عادتا که هنگام جلد یا قطع ید شخص بالفعل مشغول زنا یا سرقت نیست. معنای آیه می‌‌شود من کان زانیا یجلد من کان سارقا یقطع یده. و مشتق حقیقت در متلبس به مبدأ است به لحاظ زمان اسناد. ما زمان اسنادمان در السارق زمان ماضی است من کان سارقا. این‌که مشکلی ندارد. و الا بالوجدان کسی که حرفه‌اش دزدی نیست نمی‌شود به او بگوییم بخاطر این‌که بیست سال پیش یک بار از جیب پدرش دزدی کرد هر وقت او را ببینیم بگوییم سارق محترم حالت چطور است. او می‌‌گوید من الآن‌که دیگر سارق نیستم، عرف می‌‌گوید راست می‌‌گوید لیس فعلا بسارق یعنی سارق به قول مطلق بالفعل بر او صادق نیست بله سارق سابق، سارق مقید، سارق سابق بر او صادق است اما سارق بقول مطلق الان بر او صادق نیست. الان او بقول مطلق سارق نیست کان سارقا.

[سؤال: ... جواب:] این آقا الان دزد است؟ الان سارق است؟ نه مهنه او سرقت است، نه حرفه او سرقت است و نه بالفعل مشغول دزدی است. الان توبه کرده یا دیگه توان اختلاس ندارد، شما می‌‌گویید بالفعل مختلس است؟ یک بار در جوانی زنا کرد الان می‌‌گویید این آقا بالفعل زناکار است، الان زناکار است؟ یا می‌‌گویید این آقا زناکار است یعنی کان زانیا. عرض کردم بر فرض هم استعمال بشود استعمال اعم از حقیقت است. برای چی ما می‌‌گوییم این استعمالات مجازی است؟ در مشابهاتش دیدیم، به شخصی که قبلا فاسق بود و الان عادل شده نمی‌گویند یا فاسق یا بالعکس کسی که قبلا عادل بود الان فاسق شده است نمی‌گویند یا عادل.

وجه سوم که ذکر شده گفتند روایاتی داریم در ذیل آیه شریفه و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین. در روایت داریم که من عبد الاصنام فی زمان لایصلح للامامة ابدا. مثلا در روایت کافی هست من عبد صنما أو وثنا لایکون اماما. در روایت خصال آمده است در ذیل همین آیه لاینال عهدی الظالمین ان الامامة لاتصلح لمن عبد صنا أو اشرک بالله طرفة عین و ان اسلم بعد ذلک و کذلک لاتصلح الامامة لمن ارتکب من المحارم شیئا و ان تاب منه بعد ذلک. گفتند ببینید لاینال عهدی الظالمین مشتق است ولی امام تطبیق کرد بر ما انقضی عنه الظلم فرمود و ان تاب و لکن عهد امامت به او نمی‌رسد.

[سؤال: ... جواب:] ذیل آیه لاینال عهدی الظالمین این را فرمودند در این دو روایت.

و لذا فخر رازی گفته ان الرافضة استدلوا بذلک علی عدم لیاقة الخلفاء للامامة، چون خلفاء در ابتداء عمرشان مشرک بودند و الشرک ظلم عظیم و لاینال عهدی الظالمین.

مرحوم آقای خوئی فرموده: استدلال به آیه مبتنی بر وضع مشتق للاعم نیست چون مناسبت عرفیه اقتضاء می‌‌کند عنوان ظالم از عناوینی است که حدوثش کافی است برای حدوث حکم به محروم شدن از امامت الی الابد؛ نیاز به بقاء ندارد. و لذا در صحیحه زراره راجع به امام جماعت گفتند محدود، ‌کسی که حد بر او جاری شده است صلاحیت امامت جماعت ندارد، ‌لایصلین احدکم خلف المجذوم و الابرص و المحدود و ولد الزنا، آن وقت این صلاحیت دارد که امام بشود؟ حالا یا این عناوین بر او منطبق است یا مشرک بوده در زمان سابق و الشرک ظلم عظیم.

این فرمایش آقای خوئی با آن مبنای شیعه در امام منطبق است. امام در فرهنگ شیعه یعنی واسطه بین خدا و مردم اما امام در نظر عامه در حد یک رئیس جمهور است، ‌واسطه میان خالق و خلق نیست. و لذا باید ببینیم آیا عامه که امام را در حد زعیم مسلمین می‌‌دانستند، با فرهنگ آن‌ها هم می‌‌شود گفت کسی که در ابتداء جوانی مشرک بوده است صلاحیت ندارد زعیم مسلمین بشود؟ انصاف این است که نه، چرا؟ برای این‌که ابوذر که در ابتداء جوانی مشرک بود صلاحیت ندارد زعیم مسلمین بشود؟ مقداد، عمار، مصعب بن عمیر که پیامبر او را فرستاد به مدینه برای زعامت مردم مدینه، ابتداء مشرک بودند، ‌نقص اجتماعی نیست که در عرفی که خیلی‌ها مشرک هستند‌، یکی از این‌ها آمد مسلم شد، بگوییم شما نقص اجتماعی دارید؟ چه نقص اجتماعی؟‌ ظاهر این روایات این است که دارد با عامه صحبت می‌‌کند، می‌‌خواهد بفرماید آن امامتی که شما هم قبول دارید به این خلفاء نمی‌رسد و الا آن‌ها که قبول داشتند این خلفاء واسطه میان خدا و خلق نیستند، اصلا عامه شرط نمی‌دانند در زعیم مسلمین که عادل باشد. عامه امام را که این نمی‌دانند. شما آیه‌ای را که راجع به امامت منصوبه من قبل الله است که لاینال مشرکا دارید تطبیق می‌‌کنید بر خلافت خلفاء، ‌ظاهرش این است که نمی‌خواهید بحث مبنایی کنید که بگویید این امامتی که شما معتقدید در حد خلافت و حکومت درست نیست امامت فوق این هاست، این خلاف ظاهر است. ظاهرش این است که همین منصب خلافت را که عامه برای خلفاء قائل بودند ائمه دارند انکار می‌‌کنند نه این‌که بحث مبنایی بکنند که شما این‌ها را خلیفه می‌‌دانید، خلیفه به معنای امام است و امام خیلی مقامش بالاست آن‌ها می‌‌گفتند خلیفه در حد یک رئیس جمهور است در حد یک زعیم مردم است. یکی از آقایان گفت یکی از روحانیون اهل سنت پشت سر امام جمعه شهرشان در زمان طاغوت بدگویی می‌‌کرد که این آدم بدی است، ‌به او گفتیم پس چرا شما در نماز او شرکت می‌‌کنی؟ گفت علی هم در نماز دیگران شرکت می‌‌کرد. گفتم مگر آن‌ها فاسق بودند؟ گفت چه فسقی بالاتر از غصب مقام خلافت. ولی شما شیعه دروغ می‌‌گویید خلیفه بلافصل بعد از پیامبر علی است، بروید تاریخ را بخوانید همه نوشتند ابی بکر خلیفه پیامبر است. این‌ها خلیفه را در همین حد می‌‌دانستند. و لذا امام که با این‌ها بحث می‌‌کند ظاهرش این است که بحث مبنایی نمی‌کند که بفرماید امامت چیز دیگری است. همین که شما خلیفه می‌‌دانید به همان ارتکاز خودتان نباید قائل به خلافت این‌ها بشوید.

و لذا استدلال امام از باب جدل است و به قول مرحوم آقای گلپایگانی استدلال به ظهور آیه نیست، این استدلال به بطن آیه است و لذا به نظر ما استدلال به این آیه بر این‌که مشتق وضع شده برای اعم یا این بیان مرحوم آقای خوئی که مناسبت عرفیه اقتضاء می‌‌کند که من کان مشرکا فی اول عمره لایصلح للامامة الی الابد، این با تطبیق بر خلافت سازگار نیست. بله آن امامت من الله بحث دیگری است. و کسی ادعاء نمی‌کرد که فلان فلان امام من الله هستند. و الا کدام (عذر می‌‌خواهم) احمقی این افراد را امام من الله می‌‌داند. آنی که معاویه می‌‌گفت خدا خلافت را برای ما خواست، یعنی تکوینا، یعنی شرائط تکوینی را فراهم کرد برای ما نه این‌که خدا ما را نصب کرد برای خلافت. کی معاویه گفت خدا من را منصوب کرده برای خلافت؟ او می‌‌گفت خدا شرائط تکوینی را فراهم کرد ما بشویم خلیفه.

استدلال امام علیه السلام طبق این نقل از باب جدل است. و الا آن امامتی که لاینال الظالمین غیر از آن خلافتی است که عامه برای خلفاء قائل بودند. خلفاء بعد از پیامبر به عنوان این‌که این لابد للناس من امیر، مردم یک زعیمی می‌‌خواهند، ‌و لذا می‌‌گفتند که بالاخره باید مردم زعیم داشته باشند، حالا بوعلی گفت اعقل بر اعلم مقدم است عند التزاحم یا ابن ابی الحدید گفت الحمدلله الذی قدم المفضول علی الفاضل لمصلحة اقتضاها التکلیف، این‌ها ذهنیت‌شان از خلافت این بوده نه آن امامت من الله و لذا این بحث با عامه بحث جدلی بود.

اما تفصیل بین مشتقات که برخی قائلند. گفتند: چرا یک کاسه می‌‌کنید؟ یا می‌‌آیید وضع را بر خصوص متلبس فعلی به مبدأ قائل می‌‌شوید در مشتق یا می‌‌آیید می‌‌گویید وضع للاعم. بیایید تفصیل بدهید. در اسماء حرَف و صناعات و اسماء ملکات قائل بشویم به اعم. اسماء حرف آن‌هایی هستند که خبرویت لازم ندارند مثلا حمال اسم حرفه است. اسماء صناعات خبرویت می‌‌خواهند مثل نجار. اسماء ملکات هم که [مثل] مجتهد. اسماء آلات هم همین‌طور، وضع شدند برای اعم مثل مفتاح. شخصی که ریخته‌گر است اسم حرفه است یا اسم صناعت است آن لحظاتی که در حال احتضار است به او هم می‌‌گویند ریخته‌گر است، ‌صائغ با این‌که الان دیگر ریخته‌گری نمی‌کند و اصلا دیگه می‌‌خواهد برود آن دنیا ولی به او می‌‌گویند صائغ، وضع شده برای اعم اما سایر مشتقات وضع شده برای خصوص متلبس به مبدأ.

این درست نیست. چرا؟ برای این‌که این‌ها هم وضع شدند به وجدان عرفی برای خصوص متلبس به مبدأ منتها معنای تاجر مثلا این نیست که متلبس فعلی به عمل تجارت است، تاجر یعنی آنی که متلبس به مهنه تجارت است و لذا اگر یک شخصی در جوانی تاجر بود، دست برداشت از شغل خودش آمد طلبه شد، شده آیة الله العظمی، بنویسند عمدة التجار آیة الله فلان؟ کان تاجرا. تا مهنه او تجارت بوده تاجر بوده. حالا یا بعضی‌ها می‌‌گویند مبدأ و ماده در این تاجر معنایش فرق می‌‌کند با فعل ماضی، ‌اتجر یتجر اتجار. در اتجر یا تجارت، هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم، ‌بله آن تجارت فعل تجارت است اما تاجر مبدئش و ماده‌اش تجارت به معنای فعل تجارت نیست، ‌مهنه تجارت است. بعضی‌ها این‌طور گفتند. تعبیر می‌‌کنند مثل آقای سیستانی می‌‌گویند مبدأ خفیف. این انصافا خلاف وجدان عرفی است که مبدأ تاجر تجارت به معنای آخری باشد غیر از تجارتی که مصدر است یا در فعل ماضی اتجر بکار رفته است.

بیان دوم این است که بگوییم صیغه فاعل در تاجر غیر از صیغه فاعل در ضارب است. صیغه فاعل در ضارب دلالت می‌‌کند بر تلبس فعلی، صیغه فاعل در تاجر دلالت می‌‌کند بر تلبس مهنه‌ای. تلبس انحائی دارد: تلبس فعلی، تلبس مهنه‌ای. نگویید وضع لفظ فاعل وضع نوعی است، یک معنا بیشتر نمی‌تواند داشته باشد. [می گوییم] این حرفا چیست به خورد ما می‌‌دهید. چه اشکالی دارد که صیغه فاعل در موارد مختلف معانی مختلفی داشته باشد. وضع نوعی است اما نه وضع نوعی جنس صیغه فاعل؛‌ وضع نوعی صنفی. صنف صیغه فاعل در تاجر و مانند آن وضع شده برای تلبس فعلی. بله هیئت فاعل مشترک لفظی است در تاجر مدلول این هیئت غیر از مدلول هیئت در ضارب است. چه اشکالی دارد.

ما یک بیان سومی هم می‌‌گوییم. می‌‌گوییم چه اشکالی دارد مجموع هیئت و ماده تاجر وضع شده باشد برای متلبس به مهنه تجارت بوضع شخصی. چه اشکال دارد؟ اکثر وضع‌ها وضع تعینی بوده، وضع تعیینی که نبوده. همین‌جوری استعمال می‌‌کردند می‌‌شده حقیقت در یک معنا. و الا شما چه جور توجیه می‌‌کنید [مثلا] لابن‌ای بایع اللبن، چرا من نمی‌توانم بگویم مثلا عاسل بایع العسل؟ چرا نمی‌توانیم بگوییم؟ تامر‌ای بایع التمر. بگوییم مارغ یعنی بایع المرغ. (البته این مزاح بود). کلام این است که چه اشکال دارد که مجموع ماده و هیئت لابن وضع شده برای بایع اللبن بایع التمر. الان در فارسی هم می‌‌گوییم در تامر می‌‌گوییم خرمافروش ولی در بعضی چیزها با یاء نسبت بکار می‌‌بریم. مثلا برو از مرغی مرغ بخر اما نمی‌گوییم برو از خرمایی خرما بخر. این‌ها مواردش مختلف است.

و لذا در مفتاح هم همین بیان می‌اید. بعضی‌ها گفتند مفتاح ماده‌اش فتح به معنای آلة الفتح یا إعداد للفتح بعد گفتند مفتاح هم متلبس به این آلیت فتح است. بعضی‌ها هم می‌‌گویند اصلا مبدأ‌ و ماده مفتاح همان فتح است، ‌هیئت وضع شده برای تلبس إعدادی. ما می‌‌گوییم نه، اصلا ممکن است وضع هیئت و ماده مجموعا بر این معنا باشد.

و لذا زوال تلبس به مبدأ در این‌ها موقعی است که مثلا مفتاح توانایی بازکردن قفل را نداشته باشد، ‌دنده‌هایش ساییده بشود، آن وقت ببینید می‌‌گویند مفتاح یا می‌‌گویند کان مفتاحا. و الا کلیدساز برای شما کلید می‌سازد هنوز هیچ دربی را باز نکردید ولی به او می‌‌گویید مفتاح در حالی که در مشتق گفتند تلبس فعلی اگر نبود تلبس سابق باید باشد، اعمی این را می‌‌گوید در حالی که در مفتاح نه تلبس فعلی به فتح لازم است نه تلبس سابق.

مرحوم ایروانی هم مطلبی دارد این را هم بگوییم. در اسم فاعل و آنی که به حکم اسم فاعل است مثل صیغه مبالغه که مبدأ به نسبت صدوریه به او منتسب است، گفته این‌ها وضع شدند برای اقتضاء تلبس به مبدأ نه برای فعلیت تلبس. می‌‌گویید سمٌّ‌ قاتل. سم قاتل لازم نیست بالفعل قاتل باشد، ‌اقتضاء قتل دارد. و لذا در اسم فاعل و صیغه مبالغه که مبدأ به نسبت صدوریه به او نسبت داده می‌‌شود، اقتضاء تلبس کافی است نه فعلیت تلبس. مثل سم قاتل. در اسم مفعول گفته وضع شده برای اعم مثل مضروب، ‌در صفت مشبهه مثل عالم و قائم وضع شده برای خصوص متلبس به مبدأ. این هم تفصیل محقق ایروانی. پس نتیجه تفصیل چی شد؟ اسم فاعل و ما بحکمه من صیغة المبالغة که مبدأ به نسبت صدوریه به او منتسب است وضع شده برای اقتضاء تلبس به مبدأ مثل سم قاتل.

[سؤال: ... جواب:] زید قاتل عمرو او قرینه داریم. اضافه کردید به عمرو قرینه است بر این‌که یعنی قاتل فعلی عمرو. اما زید قاتل، ‌آدم‌کش است، ‌تا به حال دستش به خون یک انسان هم آلوده نشده ولی ذاتا آدم‌کش است، فلزش این است، ‌اقتضائش این است، از این باب که خطرناک است، تا حالا نگذاشتند که دستش به قتل آلوده بشود یا پدر و مادر جلویش را گرفتند یا حکومت جلویش را گرفته رهایش کنند معلوم نیست چه کار بکند. این می‌‌شود قاتل.

 اسم مفعول هم وضع شده برای اعم مثل مضروب، صفعه مشبهه مثل عالم و قائم که و لو بر وزن فاعل است اما نسبتش صدوریه نیست، این‌ها وضع شدند برای خصوص متلبس به مبدأ.

این‌ها هم درست نیست. برای این‌که واقعا زید ضارب یعنی مقتضی ضرب دارد؟ زید قاتل یعنی مقتضی قتل دارد؟ این‌ها مجاز است. همانی هم که می‌‌گویید آدم خطرناک مجازا به او می‌‌گویید قاتل و الا پس چرا اعدامش نمی‌کنید؟ قاتل است اعدامش کن می‌‌گوید نه هنوز قاتل نیست اگر رهایش کنیم قاتل می‌‌شود. این می‌‌شود مجاز. یا در مضروب هم که گفت وضع شده برای اعم او را هم جواب دادیم گفتیم بالفعل زید لیس بمضروب کان مضروبا.

و لذا به نظر ما وضع شده مشتق برای خصوص متلبس به مبدأ بدون هیچ تفصیل. شاهدش هم این است که انفاق بر زوجه واجب است و لو زوجه سابقه؟ نظر به زوجه جایز است و لو زوجه سابقه که الان طلاق گرفته؟ کسی این را می‌‌گوید؟ عالم کبیر بگوییم بیسواد چون جوآن‌که بود بیسواد بود. اصلا استحسان طبع هم ندارد و لذا این بحث روشن است. اما بحث را ما با بحث از مقتضای اصل عملی تکمیل می‌‌کنیم انشاءالله و مختصری راجع به مقتضای اصل عملی که اگر شک کردیم که آیا مشتق وضع شده برای خصوص متلبس یا برای اعم، ‌مقتضای اصل عملی به لحاظ وضع و به لحاظ احکام مترتبه بر مشتق ببینیم چیست. انشاءالله مختصری راجع به این مباحث بحث می‌‌کنیم و وارد بحث اوامر می‌‌شویم انشاءالله.